

مباحثه چهاردهم

زندگی، عشق و مرگ اجزاء جدایی ناپذیر از یک حرکت واحد هستند _ جاودانگی به چه مفهومی است؟

دکتر آندرسون: در اواخر بحث قبلی مان، مبحث جدیدی را در ارتباط با خودآگاهی و رابطه آن بامرگ، بعنوان یک مجموعه جدائی ناپذیر، شروع کرده بودیم؛ و در ادامه بحث، زمانی که به پایان مبحث رسیدیم، موضوع حیات پس از مرگ را نیز از نظر گذرانیدیم. من امیدوارم که بتوانیم این مبحث را امروز ادامه دهیم.

کریشنامورتی: میدانید، یک نکته مهم در رابطه با مرگ این است که ما در درون خود از این نام، از کلمه مرگ بطور غیرمنتظره ای وحشت داریم، هیچکس کمترین تمایلی به صحبت در این باره ندارد. این موضوع در گفتگوهای روزمره هیچ جایی ندارد، موضوعی که همه از برابر آن میگریزیم، امری که اساساً غیرقابل چشم پوشی است، با اینهمه ما براحتی میگوییم: ترا خدا بگذار هرچقدر که ممکن است، این مسئله از ما دور باشد! آندرسون: مرگ برای ما طوری جلوه میکند و بگونه ای رنگ آمیزی میشود که انگار حادثه ای استثنائی است و حتی انگار که وجود خارجی ندارد!

کریشنامورتی: نابخردانه تر از این ممکن نیست. بنابراین قرار است که ما برای شناخت از مرگ با هم صحبت کنیم، درباره رابطه مرگ و زندگی و آنچه که در لحظه و در زمان حال است و ما آنرا عشق مینامیم. شما هیچگاه قادر نخواهید بود آنچه را که غیرقابل اندازه گیری است _ و آنچه غیرقابل اندازه گیری است که در زمان حال و در این لحظه و این دم بروز میکند _ از جمله آنچه را که ما مرگ نام نهاده ایم، بشناسید؛ تنها زمانی که بطور همه جانبه از ترس رها بوده باشید. در همین رابطه بوده که ما در چند بحث پیشتر از این درباره ترس صحبت کردیم. اگر ذهن شما خود را بطور همه جانبه از ترس رها نسازد، برایتان هیچ امکانی جهت شناخت از زیبایی، قدرت و شادابی بی نظیر ناشی از مرگ موجود نخواهد بود.

آندرسون: این دیگر نکته ای ویژه در مورد مرگ است که بیان میشود: «شادابی درونی مرگ». تصویری که بطور عادی از مرگ ارائه میشود، نمودی است از نابودی و پایان زندگی.

کریشنامورتی: بله درست میگویید، مرگ را بعنوان نابودی و پایان زندگی می فهمند. بنابراین اگر ما بخواهیم عمق مسئله مرگ را بشکافیم، میباید هیچ اثری از ترس در ما نباشد. آنگاه میتوان پیش رفت و میتوانیم به این نقطه برسیم که بفهمیم مردن یعنی چه. ما مسئله حیات مجدد را تا حدودی مورد بحث قرار داده بودیم، اعتقادی که در شرق بسیار مورد تاکید قرار میگیرد؛ اما این موضوع هیچ نقشی در زندگی روزمره مردم در آنجا بازی نمیکند؛ مثل کاری است که بعنوان مثال روزهای یکشنبه به کلیسا میروید و بقیه روزهای هفته هرکار دیگری که خواسته باشید انجام میدهید. اگر کسی که واقعاً جدی است، و با توجه و هوشیاری عملی، مایل هست که عمق موضوعی بعنوان مرگ را بشکافد، در واقع میبایست به شناخت در مفهوم مردن برسد و بفهمد که مردن چیست، دارای چه خصوصیات است. نه اینکه بطور مثال از وقوع آن پیش گیری کند.

این زمینه بررسی عمیق تری را با هم پیش ببریم.

مصریان قدیم، فراعنه مصر خود را برای مرگ آماده میکردند. آنها میگفتند: "ما از این رودخانه با تمامی اموال زمینی خود گذر میکنیم، با کاروانی از پیروزی های خود، خلاصه با همه اموالمان و مایملکمان". و بدین ترتیب در مقبره هایشان انواع وسایل مربوط به زندگی روزمره آنها را میتوان یافت. برای آنها تمامی مفهومی را که زندگی تداعی میکرد، عبارت بود از سفری که میبایست به مرگ ختم شود. این یکی از انواع نگرشها نسبت به مرگ میباشد. نوع دیگری از نگاه و نظریه در مورد مرگ عبارت است از همان اندیشه زندگی دوباره که بسیاری از هندیان و آسیائیان بدان باور دارند. سپس نگاه مسیحیان به مسئله مرگ مطرح میشود. اینکه رستخیزی بوده و پس از حیات مجدد با راهنمایی فرشته ای بنام جبرئیل بعنوان پادشاه اعمالمان روی زمین، بسوی آسمانها و عرش راهنمایی خواهیم شد. چگونه میتوان از میان اینها واقعیت را دریافت؟ چون همه آنچه‌هایی که مطرح میشوند تئوریها، احتمالات و پیش بینی ها و نظریات میباشد، بهمین دلیل نمیتوان آنها را بمثابة واقعیت پذیرفت. منظوم این است که، مثلاً هیچ کسی از قبر بیرون نیامده و نگفته که عیسی حیات دارد و او با عیسی ملاقات کرده است. همه اینها بهرحال یک باور و ایده هستند. در اینجا دوربینی قرار داده نشده، و یا اینکه مثلاً ده نفر گفته باشند که: "بله، ما این حالت را دیده ایم". بهرحال نمیتواند بیش از یک تصور باشد.

بنابراین از سویی در برابرمان ایده آمادگی برای مرگ قرار دارد، بدان گونه که مصریان قدیم عمل میکردند، بعد از آن مسئله حیات دوباره، حیات در دنیایی دیگر، و آخرالمر نیز زندگی بعد از مرگ. اگر کسی در پنهانی ترین زوایای وجود خود هیچ نشانه ای از ترس نداشته باشد، فکر میکنید، مرگ برای او تداعی چه چیزی خواهد بود؟ در واقع امر غیر از ارگانسیم چه چیزی میمیرد؟ ارگانسیم ما میتواند، اگر آن را خوب محافظت نماییم، تا هفتاد، هشتاد و حتی بیش از نود سال و یا صد سال عمر کند. اگر شما بیمار نباشید، اگر شما با حادثه ای روبرو نگردید، اگر شما از نظر جسمی و یا عقلی سالم زندگی کنید، میتوانید احتمالاً تا حدود صد سالگی نیز زنده باشید. اما بعد از آن چه؟ بعد هم مثلاً صدسال دیگر، برای چه؟ برای اینچنین زندگی ای که ما داریم؟ _ جنگیدن، تقابل، التهابات، تلخ کامی، ناراحتی، حسادت، سردرگمی، چیزی که نشان از حیاتی نامفهوم دارد؟ ادامه چیزی که ما بعنوان زندگی هم اکنون میگذرانیم، برانگیزنده هیچ اشتیاقی نیست. آندرسون: و بهمان گونه پیش از این اشاره داشتیم، همه این ها محتوای خودآگاهی ماست.

کریشنامورتی: بله همینطور است. بنابراین، چه چیزی است که میمیرد؟ و از چه چیز آن میترسیم؟ علت ترسمان از مرگ در چیست؟ اینکه تو همه آشنایانت و چیزهایی را که نسبت بدانها شناخت داری، از دست بدهی؟ زنت را، خانه ات را، همه آنچه را که با موجودیت تو بستگی پیدا میکند؟ تمامی محتوای آنچه که نشانه خودآگاهی توست؟ آنگاه من میپرسم: آیا این امکان هست که ما تمامی محتوای شعور خودآگاهمان را بطور همه جانبه تخلیه کنیم؟ متوجه منظوم میشوید؟

آندرسون: بله، البته بطور کامل.

کریشنامورتی: چون زندگی برایمان همین است. مردن زمانی همان زندگی خواهد بود که ما محتوای خودآگاهی مان را کاملاً تخلیه کنیم، همین کار خود بمعنی مردن هست. و تداعی چنین مفهومی خواهد بود: دوری از هر نوع وابستگی. البته نه به این مفهوم که خود را مجزا نماییم، بلکه وابستگی را دریابیم و بفهمیم که

۲۰۵

مبین چه چیزی است، و همپای آن مفهوم مالکیت، قدرت، موقعیت، تعهد و غیره را درک کنیم. خالی کردن ذهن از چنین محتوایی، همان مردن است. بهمین جهت اگر این مفاهیم که ناشی از عملکرد شعور خودآگاه است، تخلیه گردند، تداعی پایان دادن به خودآگاهی است، پایان دادن به موجودیت چیزی که توسط محتوای خود، هویتی خاص برای خود ساخته است. من مردد هستم که آیا صحبت‌هایم کاملاً واضح بوده یا نه؟

آندرسون: بله، من خیلی دقیق دارم حرف‌های شما را دنبال می‌کنم و به این ایده رسیدم که یک رابطه مشخص میبایست بین تولد و مرگ وجود داشته باشد، اما این دو، بهمان گونه که از آنها بعنوان لحظه ای در کل روند حیات ما نام میبرند، هرگز از زاویه ای که شما هم اکنون آن را بررسی میکنید برایشان قابل هضم نخواهد بود. آیا حرفتان را درست فهمیدم؟

کریشنامورتی: بله، همینطور است. بنابراین، اگر که نقطه پایانی بر محتوای آنچه که نامش را خودآگاهی نهاده ایم، چیزی که محدود بوده و در درون خود تعیین یافته، آنگاه مردن همان زندگی میشود. اینها بهیچ وجه تئوری یا تخیلات واهی و یا مفاهیم ادراکی نیستند، بلکه پژوهش عملی وابستگی میباشد _ من مثالی را در نظر میگیرم: مثلاً وابسته بودن به چیزی، به اموال خود، به شوهر و یا به زن خود، به کتابی که خود مینویسیم و یا به تخصصی که کسب کرده ایم. ما این وابستگی را مورد پژوهش قرار میدهیم و مبارزه ای را که متعاقباً برای رهائی از آن پیش میگیریم، چرا که میدانیم این وابستگی منشاء درد و رنج بسیاری برایمان بوده است. بهمین جهت به خودم میگویم: "من باید خود را از این وابستگی برهانم" و آنگاه این مبارزه آغاز میگردد. و بدین سان تمامی محتوای شعور من خود را در این میدان برای مبارزه میگیرم، میدانی که ما پیشتر از این، آن را مورد بررسی قرار داده ایم. حال این سوال مطرح میشود که همین محتوا با همین خصوصیتی که از آن نام برده ایم، آیا قادر به تخلیه خود از محتوایش میباشد، یا اینکه به مشاهده ای روشن بینانه و خالص نیاز هست تا عمل تخلیه صورت گیرد؟ بزبان دیگر: آیا میتوان تمامی محتوای شعور انسان و حتی بخش ناخودآگاه آن را مورد مشاهده قرار داد؟ متوجه هستید؟

آندرسون: بله، کاملاً.

کریشنامورتی: من براحتمی قادرم بطور روشن و صریح محتوای خودآگاه خودم را مورد مشاهده قرار دهم که تشکیل شده از: خانه من، اموال من، زن من، فرزندانم، شغلم، همه آنچه‌هایی را که ساخته ام، تمامی آموخته هایم، خلاصه اینکه من میتوانم همه اینها را مورد مشاهده قرار دهم. اما در بخش پنهانی ذهن من، لایه هایی بسیار عمیق تر قرار دارد، یک مجموعه، چیزی که توسط نسلهای قبلی بمن به ارث رسیده، چیزهایی را که من غیرآگاهانه در خود ثبت کرده ام، بزبانی دیگر تمامی جهان در آن نهفته است. همه اینها به درون من هجوم آورده و در آنجا انباشته میگردند.

آندرسون: هم شخصی و هم غیرشخصی و عمومی. این نظریه با درک روانشناسی پایه ای هماهنگی دارد که ضمیر ناخودآگاه مرکب را همان خودآگاه شخصی افراد میداند.

کریشنامورتی: بله، و همچنین حالت ترکیبی آن. آیا میتوان همه اینها را پیش روی خود و روی میز قرار داد؟ چون این امر اهمیت ویژه ای دارد. بجهت اینکه، اگر ذهن انسان واقعاً خواهان درک مفهوم عمیق مرگ میباشد، و بتواند غیرقابل قیاس بودن آنرا دریابد و توانائی بنیادین ذهنی را که میتواند بگوید: "بله، همه اینها

۲۰۶

دیگر تمام شده،" آنگاه این شناخت و این درک زمینه ساز شور و انرژی خارق العاده ای خواهد بود. سوال من بنابراین بدینگونه خواهد بود: آیا یک ذهن قادر است که به تمامی محتوای خود احاطه داشته باشد و نسبت به آن آگاه باشد، حال چه این محتوا و خودآگاهی پنهان باشد و یا آشکار، مرکب باشد و یا منفرد و شخصی، چه از نسلهای قبلی باشد و یا در وضعیت کنونی شکل گرفته باشد و از این قبیل؟ متوجه هستید؟ نسبت به تمامیت آن احاطه داشته و عمیقاً آگاه باشد؟ عموماً واکنش ما در پاسخ به چنین سوالی این است که، چنین کاری را تنها میتوان با تجزیه و تحلیل و آنالیز، پیش برد.

آندرسون: بله، همینطور است.

کریشنامورتی: من میگویم: تجزیه و تحلیل کردن، عامل فلج ذهن میشود. چون بهر حال قرار بر این است که هر آنالیزی کامل، بدون ایراد و عالی باشد، و شما کماکان با این ابهام روبرو هستید که، آیا تجزیه و تحلیل شما آنچنان شاید و باید کامل بوده است؛ و اگر شما تجزیه و تحلیل خودتان را تکمیل نکنید، آنگاه آنرا در خود حفظ میکنید و بنویسه خود همچون خاطره ای، همان نتیجه گیریها نیز میباید مورد آنالیز جدید قرار گیرد. و بدینسان، هر تحقیق و بررسی ای در چنین راستایی، نقصانهای خودش را به همراه دارد؛ و متاثر از آن تمامی این مجموعه بطور ناقص و فلج کارش را پیش میبرد.

آندرسون: با توجه به آنچه که من از گفته های شما فهمیده ام، این نکته را میتوان مشخص نمود که برداشت ما از مرگ مشخصاً از تجزیه و تحلیل کردنها بدست آمده است.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: ما مرگ را پایان یک راه میدانیم.

کریشنامورتی: چون ما در سطح فکر میکنیم.

آندرسون: بله ما در سطح میاندیشیم. حال آنکه شما برعکس میگویید، ما میبایست تمامی این موضوعات را در عمق و بنیادین در نظر بگیریم.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: و اگر ما آنرا عمیق در نظر بگیریم، مرگ چیزی نخواهد بود مگر، آخرین لحظه حیات یک جسم. اما آنچه که در اینجا مورد نظر ماست تغییری کیفی است و نه صرفاً پایان یافتنی عادی، و طبعاً این تصور که ما انگار چیز گرانبهائی را از دست داده ایم، میتواند کاملاً بی معنی باشد.

کریشنامورتی: بله، من همسر و کودکانم را پشت سر خود و تنها گذاشته ام.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: و تمامی اموال را، حساب بانکی ام را! ببینید، اگر شما این موضوع را عمیقاً بشکافید، با همین امور روبرو خواهید بود چیزی که شعور ما نامیده میشود – چه آنچه را که خود ساخته ام، چه آنچه را که به ارث برده ام، چیزهایی که درون ذهنم گنجانده شده، چیزهایی که ناشی از تاثیرپذیری من بوده، از تبلیغات، از وابستگی، از عدم وابستگی، ناآرامی ها، ترس، لذت، همه این چیزها و همچنین تمامی آنچه‌هایی که پنهان میباشند. متوجه میشوم که با تجزیه و تحلیل هیچگاه به عملی کامل نمی رسم، چون متاثر از آنالیز ذهن ناقص میگردد، البته نه بعنوان یک نظریه ادراکی، بلکه بعنوان یک عمل آنالیز کردن کار ناقصی است؛ کلمه «آنالیز»

۲۰۷

در واقع امر از نظر لغوی به مفهوم جزء جزء کردن میباشد. و طبعاً این کار میتواند تا رسیدن به اجزائی بسیار ریزتر نیز تداوم یابد.

بهمین دلیل من چنین کارهایی را کنار میگذارم. من مایل نیستم که امورات را تجزیه و تحلیل کنم، چون می بینم که چه کار احمقانه ای است، می بینم که چگونه عامل فلج کننده ای از کار در میآید. حال در چنین وضعیتی چه کار دیگری میتوانم انجام دهم؟ چون مسئله خودشناسی، خود را تجزیه و تحلیل کردن و یا توسط یک متخصص تحت آنالیز قرار گرفتن – که بجای خود اینروزها طرفداران زیادی دارد – تبدیل به سنت شده است. اگر شما از حقیقت محتوای درونی خود آگاه بوده و بر آن احاطه داشته باشید، دیگر دنبال آنالیز کردن خود نخواهید بود. با همه اینها حال با محتوای درونی خود چکار باید کرد؟ ما میدانیم که این محتوا از چه چیزهایی تشکیل شده، چیزهایی که دیگر لازم نیست همه جزئیات آنرا تشریح نماییم. چه کار باید کرد؟ این محتوا میبایست دور ریخته شود. در غیر اینصورت تو با یک استمرار و تکرار روبرو خواهی بود.

آندرسون: همانطور که گفتید، هیچ تمایلی در انسان برای تجزیه و تحلیل برانگیخته نخواهد شد، چون بهرحال چیزی تغییر نخواهد کرد، بهیچ وجه. این موضوع کاملاً روشن است. شاید بد نباشد که شما به این موضوع یکبار دیگر اشاره نمایید که، چرا ما بطور عادی هیچ تمایلی برای دیدن این قضیه نداریم؟ برداشت عمومی بدینگونه است که یک کار تحقیقی را با آنالیز پیش بردن، قطعاً باعث روشن شدن هر مسئله ای میگردد. ما به این موضوع معتقد هستیم.

کریشنامورتی: به آسانی میتوان این موضوع را توضیح داد: آنالیز بعبارت دیگر، فرضیه ای است که تشکیل شده از دو بخش، فردی که عمل تجزیه و تحلیل را پیش میبرد، و موضوع مورد تجزیه و تحلیل. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: حال آنکه کسی که آنالیز را پیش میبرد و موضوع آنالیز، هر دو یکی هستند. آندرسون: بله، ما مجدداً به موضوع مشاهده کننده و آنچه که مورد مشاهده قرار میگیرد، برمیگردیم. کریشنامورتی: بعنوان مثال، من حسرتم را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهم. کیست که این آنالیز را انجام میدهد؟ او خود بخشی از این حسرت است. کسی که دارد آنالیز را پیش میبرد، انگار که از موضوع آنالیز خارج و مجزاست. اما اگر بتوانم کمترین تجسمی از حقیقت داشته باشم، متوجه خواهم شد کسی که آنالیز میکند خود همان موضوع آنالیز است. آنگاه در این حالت چیزی بغایت نوین در فرد شکل میگیرد. در این حالت

دیگر وضعیت تقابل بین کسی که آنالیز میکند و آنچه که مورد آنالیز واقع میشود، وجود ندارد. آنگاه ما با یک عمل بلاواسطه روبرو هستیم، عملی که در همان آن و در لحظه شکل گرفته و نمودار میگردد.

آندرسون: دلیل اینکه من از شما خواسته ام این موضوع را توضیح دهید، ناشی از توجه به وضعیتی است که من پیشتر از آن صحبت کرده بودم، زمانی که داشتیم درباره علم صحبت میکردیم.

کریشنامورتی: مشاهده کننده بهرحال خود همان آگاهی و دانستگی است.

آندرسون: بله، موضوعی که برایم مطرح شده این است که تحقیق و آنالیز، حتی اگر در شکلی درست هم انجام نشود، بهرحال در مباحثه کنونی ما، بعنوان یک عمل بی ارزش قلمداد نشده است.

کریشنامورتی: نه.

۲۰۸

آندرسون: منظور ما نمیتواند اینچنین باشد.

کریشنامورتی: در مباحثه ما چنین نکته ای حتی یکبار هم مطرح نشده؛ بهرحال این مسئله بخودی خود گویاست.

آندرسون: دقیقاً، من در این زمینه با شما کاملاً موافق هستم. حال دیگر این موضوع برایم کاملاً روشن شده که منظور شما از تجزیه و تحلیل کردن چه بوده است.

کریشنامورتی: یک آنالیز، عبارت از فرضیه ای است در مورد شخصی که تجزیه و تحلیل میکند، و در کنار آن موضوعی که مورد تحلیل واقع میشود.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: کسی که تجزیه و تحلیل میکند، خود همان موضوع مورد تجزیه و تحلیل است. علاوه تا تجزیه و تحلیل مدت زمانی را نیز در بر میگیرد. من میبایست زمانی را در نظر بگیرم که این یا آن موضوع را به اجزاء کوچکتر و کوچکتر تفکیک نموده و این و یا آن موضوع را برای خود روشن نمایم، و این کار طبعاً تمام عمرم را در بر خواهد گرفت.

آندرسون: چنین برداشت ناروشن و سردرگمی را در رابطه بین مرگ و زمان نیز میتوان شاهد بود.

کریشنامورتی: همینطور است، به این بحث نیز خواهیم رسید. بنابراین، ذهن فردی که روشن بین است، تجزیه و تحلیل کردن را کنار مینهد. البته نه به این دلیل که مثلاً از این کار چیزی عایدمان نمیشود، یا اینکه مرا به آنچه که مایلم نمی رساند. بلکه من مجسم میکنم: اگر بخوایم خودم را در این راه، یعنی با تجزیه و تحلیل کردن بشناسم، براحتی میتوانم این واقعیت را در آن ببینم که مثلاً من بیش از چهل سال است که دارم خودم را تجزیه و تحلیل میکنم! بهرحال برایم کاملاً آشکار خواهد بود که از این طریق هیچگاه نخواهم توانست محتوای شعورم را تخلیه نمایم.

آندرسون: و علاوه تا آنچه که مربوط به شعور خودآگاهم هست، نه تنها چیزی از آن کاسته نشده، بلکه بجای خود به ناخالصی آن نیز افزوده شده است.

کریشنامورتی: همینطور است. اما ذهن میتواند محتوای درونی خود را ببیند، برای اینکار او میباید بطور کامل و در کلیت و نه جزء جزء نسبت به خود به شناخت برسد. ذهن چگونه میتواند چنین کاری را انجام

دهد؟ متوجه هستید؟

آندرسون: بله، من متوجه هستم.

کریشنامورتی: چون این نکته بسیار با اهمیت است، بالاخص زمانیکه موضوع در رابطه با مرگ باشد. چون محتوای شعور من، خود همان شعور من است. این خود اشعاری و دانستگی، خودم هستم، وجود من است، این احساس من ناشی از «من و تو»، «ما و آنها» میباشد - یا اینکه «او» حال اینکه کمونیست باشد یا کاتولیک است و یا پروتستان و یا هندو میباشد. وقوف و درک این نکته از اهمیت ویژه ای برخوردار است که آیا امکان تخلیه شعور از محتوای خود وجود دارد یا نه؟ بگونه ای دیگر: آیا میتوان در خود مرد؟ متوجه هستید؟

آندرسون: اوه البته!

کریشنامورتی: چون آنچه که قرار است بعنوان خودآگاهی تخلیه شود، همان «من» میباشد.

۲۰۹

آندرسون: و از همینجا التهابات درونی شروع میشوند.

کریشنامورتی: بله نسبت به این حالت ترسی هیستریک بوجود میآید.

آندرسون: دقیقاً. ترسی عمیق که در اعماق وجودمان شکل میگیرد، ناشی از اینکه با تخلیه شعور از محتوای خود از من هیچ موجودیتی باقی نمی ماند.

کریشنامورتی: بله. حال آنکه من بعنوان یک فرد نوعی، بسختی کارکرده ام، زندگی بسیار مومنانه ای را پیش برده ام - و یا نبرده ام! - من کارهای زیادی انجام داده ام، بد و یا خوب، برای تبدیل شدن به انسانی والاتر بسیار جنگیده ام، و یا بسیار منعطف و دوستانه رفتار کرده ام، و یا رفتارهای عصبی داشته ام، با دیگران به طعنه و تحقیر و توهین روبرو شده ام و غیره. حال اگر شما رو بمن کرده و بگویید: "تمامی دانسته ها و شعور خود را از محتوایش خالی کن"، منظور شما اینگونه به ذهنم میرسد که همه اینها را میباید نابود کنم. در چنین وضعیتی است که شما با آشکارترین حالت ترس روبرو خواهید شد.

آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: هسته اصلی این ترس مهیب این است که با این عمل دیگر کسی نخواهید بود! و این حساس ترین نکته این قضیه میباشد! و حال آنکه درست برعکس چنین عملی، من خواهان این هستم که «من» خود را جاودانه سازم. برای رسیدن به این هدف، مثلاً به نوشتن کتابی میپردازم تا بدینوسیله معروف شوم. و یا به اشکالی دیگر، با یک اثر نقاشی، با یک عمل عاشقانه، با انجام عملی خوب، با ساختن چیزی بنام خود، خلاصه با خیلی چیزهای دیگر، میخوام جاودانه گردم.

آندرسون: این برداشت حتی ما را به تاثیرات تبعی آن در خانواده نیز میکشاند که مثلاً مایلیم بچه ای

داشته باشیم که...

کریشنامورتی: ... که این و یا آن کار معین را تداوم بخشد.

آندرسون: ... اینکه نام ما را در تاریخ حفظ کند.

کریشنامورتی: و با اینکار خانواده نیز عملاً تبدیل به یک منطقه خطر میگردد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: حال در نظر بگیرید که ما چه کار کرده ایم: مصریان قدیم خواسته اند برای رسیدن به جاودانگی جسم خود را برای قرن‌ها محفوظ نگه دارند.

آندرسون: بله بتوانند بعنوان موجودی فرای قرون و اعصار باشند.

کریشنامورتی: در اعصار باقی بمانند. و آنگاه قبرکن‌ها آمده و آنها را از قبرها بیرون آورده اند. «توت-آن - آمون»، حالا فقط یک ماسک هست، یک ماسک طلائی و یک جسد مومیایی و چیزهایی در حول و حوش او. انسان خواسته که جاودانه بماند، با اعمالی چه خوب و چه بد، بهر شکلی که توانسته تلاش کرده که به جاودانگی برسد؛ بزبانی دیگر کماکان این نظر مطرح بوده که نابودی جسم و یا بطور کلی مرگ امری کریه است.

آندرسون: این نکته از مفهوم این کلمه کاملاً نمایان است، از «جاودانگی»، کلمه ای که بر بقا تاکید

دارد.

۲۱۰

کریشنامورتی: بله، بعبارت دیگر نمردن.

آندرسون: حال آنکه این کلمه بالاخره توضیح نمیدهد: نمردن یعنی چه؟ (هر دو میخندند)

کریشنامورتی: البته ما تلاش میکنیم کنه موضوع جاودانگی را روشن نماییم. همانطوری که خود واقف هستید این موضوعی بسیار جدی و با اهمیت است. موضوعی صرفاً برای مباحثه و برای سرگرمی نیست.

آندرسون: البته خنده من برای حماقتهایی است که در این زمینه بروز میکند. علی‌رغم اینکه در بطن این مضمون هشدار جدی نهفته است. بگونه ای که همه ما از چراغ قرمز میگذریم و بسوی خطر میتازیم.

کریشنامورتی: حال بیایید ببینیم که جاودانگی چیست؟ نه از این زاویه که چنان کتابی را نوشته ام، و نه آن نقاشی که من کشیده ام، نه اینکه من به ماه سفر کرده ام و روی آن این یا آن پرچم مسخره را نصب کرده ام. نه اینکه من یک زندگی مومنانه داشته ام، و یا یک زندگی پر از دردسر و شلوغ و پلوغ را پشت سر گذاشته ام. خارج از همه اینگونه تمایلات برای جاودانگی و یا نمردن به چه مفهومی است؟ ما میدانیم که بناهای تاریخی، قصرها و سالنهای زیبا، چیزهایی بسیار جالب و پرجذبه هستند، اما زمانیکه زلزله ای رخ دهد، اثری از آنها باقی نخواهد ماند. «میکل آنژ» مجسمه زیبایی از مرمر ساخته که میتواند با یک آتش سوزی از بین برود، و یا یک آدم دیوانه ای میآید و با چکش آنرا میشکند و از بین میبرد. بنابراین چنین چیزهایی نمی توانند مفهوم جاودانگی را تداعی کنند.

آندرسون: نه.

کریشنامورتی: چون همه اینها از بین رفتنی هستند. هر کدام از این بناها را در نظر بگیرید، هر کتاب شعری، و یا هر تابلوی نقاشی میتواند بهرحال از بین برود. به این جهت شما سوال میکنید: پس مفهوم واقعی جاودانگی چیست؟ چیزی که با یک کار ساختمانی نمیتواند موجودیت پیدا کند - سعی کنید که آنرا خوب مجسم نمایید - و نه در یک قصر، و یا حتی در تصویری که در درون ما از فردی بعنوان نجات دهنده و ناجی ساخته ایم، و حتی در بطن موجودیت همه تصاویری که انسانها در درون خود بعنوان خدایان گوناگون ساخته اند،

جاودانگی در هیچ یک از این حالات نمیتواند موجودیت یابد. خوب، حال جاودانگی چه مفهومی را میرساند؟ چون اینطور بنظر میرسد که بین جاودانگی از سویی و خودآگاهی و همچنین مرگ از سوی دیگر، رابطه ای معین وجود داشته باشد. تا زمانیکه نتوانم رابطه این موضوعات را با هم دریابم، مرگ کماکان برایم هیولائی ترسناک و کریه جلوه خواهد کرد.

آندرسون: طبیعتاً.

کریشنامورتی: من بعنوان انسان تلاش کرده ام که خود را جاودانه سازم، با این تصورات که برهمنی وجود دارد، خدایی وجود دارد، چیزی که خارج از زمان است، نامی ندارد و من برای رسیدن به او دست به هر کاری خواهم زد. برای رسیدن به این هدف، تلاش میکنم زندگی مومنانه ای داشته باشم، دعا میخوانم، عبادت خواهم کرد، تضرع خواهم نمود، مطیع خواهم بود، زندگی پاک و درویشانه ای را دنبال خواهم کرد و از این قبیل کارها؛ خلاصه دست به همه آن کارهایی خواهم زد که آن جاودانه بی مرگ و دائم را در درونم داشته باشم. با اینهمه احساس میکنم که همه اینها ناشی از تحرک در ساختار فکر و اندیشه من است که مطرح میشوند، اینطور نیست؟

۲۱۱

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین من میتوانم مجسم کنم که متاثر از عملکرد اندیشه، ذهن من تخدیر میشود.

آندرسون: صحیح است.

کریشنامورتی: حال توجه کنید که در این حالت چه روی میدهد. خوب، جاودانگی چیست؟ زیبایی یک کلیسا _ نه اینکه من این کلیسا را ساخته ام _ زیبایی یک قصر، زیبایی موجود در یک شعر، عظمت یک بنا و بطور کلی این زیبایی است که جاودانه است و نه موضوعی که زیبایی در آن بروز بیرونی می یابد.

آندرسون: بله خود زیبایی.

کریشنامورتی: ... خودش. این زیبایی است که جاودانه است و نه موضوعی که عامل بروز زیبایی است. و من چنین خصوصیتی همچون زیبایی را نمیتوانم در چنگال خود نگه دارم. ذهن من نمیتواند آنرا شکار کند و به بند بکشد؛ چون زیبایی را نمیتوان در محدوده خودآگاهی مهار زد.

آندرسون: بله. آنچه را که شما توضیح داده اید، همه موضوع را ساده کرده است. اگر چیزی که زیباست، چیزی که برایمان بسیار عزیز است، میمیرد و از بین میرود، ما فکر میکنیم که بدین ترتیب یقیناً آن زیبایی نیز همراه با آنچه که زمینه بروز زیبایی بوده، با هم از بین رفته اند.

کریشنامورتی: ... بله با هم از بین رفته اند.

آندرسون: در واقع این احساس بمن دست میدهد که انگار این زیبایی است که من از دست داده ام، چیزی که زندگی ام را با آن هماهنگ کرده بودم. این فکر در من باقی میماند که آن زیبایی دیگر از بین رفته است، و حتی نه اینکه مثلاً بطور ساده من آنرا گم کرده باشم. چون بهرحال گمشده را میتوان پیدا کرد. در مضمون کلمه ای همچون گم شده، احتمال پیدا کردن مجدد نهفته است. اما در رابطه با محو شدن و از بین رفتن، اینطور نیست؛ شما چه فکر میکنید، آیا اینطور نیست؟ این ایده بطور عمیق در ما ریشه دوانده است.

کریشنامورتی: اوه البته بسیار عمیق ریشه دوانده.

آندرسون: حتی خیلی بیشتر از حدی که بتوان تصور کرد؛ ما مرگ را بصورت نابودی مطلق درک میکنیم. اگر چه از کلمه مرگ استفاده زیادی بعمل نمی آید، چون چنین کلماتی بغایت ترسناک و چندان آور جلوه میکنند؛ با اینهمه ما اینطور وانمود میکنیم که انگار چیزی را با مرگ از دست میدهیم و صراحتاً نمیگوییم که آن چیز معین " پایان یافته" و یا مطلقاً نابود شده است. اما برگردیم به موضوع بحث ما در مورد رابطه بین زیبایی و شکل و مضمون بروز آن - تصویری در ذهنم وجود دارد که امیدوارم تداعی همان تصاویری نباشد که بسیاری در تبعیت از خواسته های ذهنی خود شکل میدهند - بطور مشخص این تصویر در ذهنم شکل میگیرد که زیبایی در بنیاد یک شکل و یا یک چیز معین که منشاء بروز آن شده، آنچنان قرار ندارد که تحت تاثیر از هم پاشیدگی آن شئی، آن جسم و یا هرچیز دیگر، زیبایی نیز از بین برود. بلکه اگر خیلی ساده گفته شود، زیبایی آن شکل بروز خود را ترک میکند. در یک جمله: زیبایی از حالت بروزش جدا میشود. این نگرش در تقابل با نگرشی قرار میگیرد که شکل بروز زیبایی و زیبایی را یکسان دانسته و نابودی آنها را همزمان متصور میشود.

کریشنامورتی: بله میدانم.

آندرسون: و حال آنکه زیبایی در لحظه ای استثنائی شکل بروز خود را ترک میکند.

۲۱۲

کریشنامورتی: بله، همینطور است.

آندرسون: و زیبایی و شگفت انگیز بودن موضوع درست در همین نکته است!

کریشنامورتی: حال آنکه بطور عام جاودانگی را در محدوده زمان قرار میدهند؛ و آنگاه مرگ نیز در چارچوب زمان قرار میگیرد. برای اینکه من بکمک افکارم محصور بودن در زمان را خلق کرده ام. حال آنکه مرگ همچون پایانی است بر زمان و یا در واقع شبیه حالتی از بی زمانی است. و این دقیقاً همان حالتی است که مرا به وحشت می اندازد. بنابراین مایلیم که هرچیزی را در فضایی از زمان محدود نمایم. و متعاقباً آنرا نمودی از جاودانگی و اینکه میتواند در سیر زمان جاری باشد، بنمایانم - ساختن یک بنای عظیم، سرودن یک شعر، ساختن یک کلیسا، یک قصر و از این قبیل؛ با اینهمه این نکته نیز در ذهنم شکل میگیرد که همه اینها از بین رفتنی هستند؛ یک زلزله و یا یک حادثه معین میتواند آنها را از بین ببرد و پس از آن دیگر چیزی باقی نخواهد ماند. بنابراین جاودانگی نمیتواند چیزی باشد که در محدوده زمان و با احتساب آن بگنجد. با توجه به اینکه میدانیم، زمان بعبارتی همان اندیشیدن است.

آندرسون: بله، طبیعتاً، کاملاً واضح است.

کریشنامورتی: هر آنچه را که فکر خلق میکند، میباید در محدوده زمان قرار گیرد. با اینهمه اندیشه

تقلاً میکند خود و هرآنچه که محصول عملکردش بوده را جاودانه سازد.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و اما سوال اصلی در اینجا است: آیا ذهن انسان قادر به دیدن و احاطه نسبت به همه این

امور میباشد؟ البته نه اینکه تصویری از خود بمشابه دیدن همه اینها شکل دهد.

آندرسون: بله داشتن نگرشی عمیق نسبت به همه اینها مطرح است.

کریشنامورتی: بله نگرشی عمیق.

آندرسون: و دیدن اینکه فضای درونی زمان خود عرصه محدودی است.

کریشنامورتی: بهمین جهت، این ذهن، ذهنی که همه اینها را میتواند دریابد، آنهم زمانی که صریح و قاطع باشد، ذهنی که در طی تمامی مباحثه هایمان با توجه ای عمیق حضور داشته باشد، میبایست سریعاً تمامی محتوای طبقه بندی شده در خود را ببیند، بدون اینکه تابع حساسیت خاصی باشد، و یا نسبت به اینکار قضاوت خاصی و یا واکنش معینی داشته باشد. این کار درست مثل نگاه کردن به یک نقشه جغرافیایی است. شما آنرا باز کرده و نگاه میکنید. اما اگر قصد شما پیدا کردن مسیر معینی باشد، طبعاً شما تمامی نقشه را نگاه نخواهید کرد. آنچه که ما مطرح میکنیم، این است که: "یک مسیر معین را در نظر نگیرید، فقط نگاه کنید. به محتوای دانسته ها و شعور خود بنگرید، بدون اینکه نسبت به این و یا آن نکته حساس باشید، که مثلاً درباره این و یا آن موضوع معین میبایست تحقیق و بررسی نمایید. همه آنها را به خودتان نمایان سازید، بدون اینکه مخالف و یا موافق این و یا آن حالت در خود باشید و یا این یا آن را انتخاب نمایید؛ کلیت این نقشه را خوب در نظر بگیرید. آنگاه این حالت از شناخت نسبت به آگاهی های خود، بدون واسطه و مستقیم، انرژی گسترده و بی حد و اندازه ای را در اختیارتان قرار میدهد، تا بتوانید تمامی محتوای شعور خود را از ذهن خود خارج نمائید." و برای چنین کاری دقیقاً به چنین انرژی گسترده ای نیاز است!

۲۱۳

آندرسون: این موضوع مرا بیاد بحثی می اندازد که در مورد اشتیاق به زندگی دوباره و اندیشه ناظر بر آن با هم داشتیم. این نکته به ذهنم میرسد که چطور همه اینگونه ایده ها از اندیشه ای شیطانی تغذیه میشوند! کریشنامورتی: طبیعتاً: تولدی دیگر، برای یک زندگی جدید آنهم در زمانی دیگر. هیچکس نمیگوید: "حیات دوباره آنهم همین لحظه!"

آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: رسیدن به حیاتی دوباره در زمان حال، حالتی است که تنها با کنار نهادن تمامی محتوای شعور دست یافتنی است. زمانیکه شما همه محتوای خوداشعاری را در خود نابود کنید، آنگاه میتوانید به حیاتی دوباره و نوین دست یابید.

آندرسون: بله، در بطن ایده تاریک و شیطانی حیات مجدد، حقیقت دهشتناکی نهفته است که اگر تمامی محتوای خودآگاهی تخلیه نگردد، این اندیشه سریعاً سکان امور را بدست خواهد گرفت.

کریشنامورتی: همین الآن سکان امور را در دست دارد. حال بیابید نظری بیاندازیم به آنچه که در اینجا بوقوع پیوسته. من، بمثابة یک انسان به چگونگی تخلیه محتوای خوداشعاری خود واقف نیستم. ضمناً این محتوا نیز بهیچ وجه برایم جالب توجه نیست. تنها چیزی که هست، اینکه من میترسم.

آندرسون: دچار دلهره و وحشت شده ام.

کریشنامورتی: بله وحشتزده هستیم. و بنابراین سعی میکنم همه آنها را حفظ کنم و پس از آنکه مردم، ممکن است که مرا بسوزانند و یا زیر خاک دفن کنند. محتوای شعور من، اما تداوم مییابد. بهمان گونه که ما

پیش از این گفته بودیم، «من» خود همان محتواست، و نمیتواند چیزی دیگری باشد.
آندرسون: درست است.

کریشنامورتی: تنها ممکن است در آن تغییرات اندکی وارد شود، یا برخی هماهنگی ها، و اینطرف و آنطرف کردنها. اینکه شاید تحت تاثیر خواسته های معینی قرار گرفته و تغییراتی در آن بوجود آید، و آنهم متاثر از شرطی بودن ما نسبت به محیط پیش برود؛ با اینهمه این محتوا در بنیان خود در انسانهای مختلف یکسان است. اگر فردی خودش را از آن محتوا پاک و تخلیه نکرده باشد، این شعور خودآگاه، همانند یک رودخانه جریان یافته و تداوم مییابد، رودخانه ای که همه چیز را همراه خود میبرد، و این اتفاقی است که کماکان بوقوع میپیوندد. و متاثر از تداوم جریان رودخانه، اهداف و خواسته ها و یا نتایج بدست آمده توسط فردی که مرده است، تداوم و میدان عمل مییابند. و اما آنچه که در لحظه اجرای نمایش احضار روح توسط «مدیوم» مطرح میشود، او میگوید: " برادر تو، یا عموی تو، و یا همسر تو اینجاست"، و بدینسان هویت آن فرد را در مد نظر دارد، هویتی که در تداوم حرکت برای کسب آگاهی و دانستگی، در زمینه های مختلفی همچون مبارزه، اندوه و رنج، درد و از این قبیل موجودیت مییابد. و اما فردی که شعور خود را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و عمیقاً در بطن آن کاویده و محتوای آنرا از ذهن خود تخلیه نموده است، چنین فردی در روال عادی عمل کرد شعور موجودیت ندارد، زیرا او در هر لحظه مرده و در همان لحظه متولد میشود. موضوع برایتان روشن هست؟
آندرسون: اوه البته، مطمئناً!

کریشنامورتی: و در چنین وضعیتی، دیگر هیچ منی ساخته نمیشود، تا که مورد توجه و تاکید قرار

۲۱۴

گیرد. او در هر لحظه میمیرد، او در هر لحظه زندگی میکند و در همان لحظه میمیرد. به این دلیل است که در اینجا — چگونه میتوانم اینرا بیان کنم؟ — اساساً هیچ چیزی بعنوان محتوا، باقی نمیماند. متوجه میشوید؟
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و بدینسان در چنین حالتی، یک انرژی گسترده و بی پایان عملکرد مییابد.
آندرسون: چنین توضیحاتی تصویر دیگری از آنچه که در نظر عام آنرا بهشت مینامیم، بما میدهد. از یک سو متاثر از عملکرد محتوای این شعور خودآگاه، بطور مستمر با بی نظمی روبرو هستیم ...
کریشنامورتی: بله، چیزی که بطور کامل نماد یک بی نظمی است.

آندرسون: ... چنین عملکردی هیچ ربطی به این موضوع ندارد که مثلاً فرد معینی آخرین نفسهایش را میکشد، این حالت اساساً تغییری در طبیعت و نقس عمل شعور ایجاد نمیکند. شعور خودآگاه کماکان تداوم مییابد.

کریشنامورتی: بله، این حالت کماکان تداوم دارد.

آندرسون: بهمین دلیل با همه تلاشی که بازماندگان یک نفر پس از مرگ او برای تماس با روحش — عبارت دیگر، شعور خودآگاه او — از خود نشان میدهند، با اینهمه به هیچ چیز نمیرسند جز تاثیرات شعور خودآگاه خودشان که عملکرد شعور فرد مرده را در زندگی شخصی خود دنبال کرده و به تحکیم بیشتر آن میپردازند.

کریشنامورتی: بله، همینطور است.

آندرسون: و چنین محتوایی از شعور خودآگاه که در شکل فردی تداوم مییابد، عامل نقصانهایی جدی تر میگردد، زیرا که باعث تحکیم نقش شعور در زندگی افراد میشود.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: بله، احساس میکنم که متوجه موضوع هستم.

کریشنامورتی: یکبار شخصی پیش من آمد که زنش بتازگی فوت کرده بود. او فکر میکرد که واقعاً عاشق زنش بوده. به این جهت میگفت: "من میباید زنم را مجدداً ببینم. آیا شما میتوانید بمن کمک کنید؟" من سوال کردم که: "کدام همسران را میخواهید ببینید؟ کسی را که برایتان غذا میپخت؟ کسی را که بچه هایتان را بدنیا آورده؟ کسی که با شما میخواستید؟ کسی که شما با او دعوا میکردید؟ کسی را که روی شما تسلط داشته، کسی را که شما از او میترسیدید؟" او گفت: هیچکدام از اینها چیزهائی نیستند که من تمایلی به دیدن آنها داشته باشم، من تنها جنبه های خوب او را مایلم ببینم." متوجه هستید؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: او مایل بود، تنها تصاویر مثبت و خوبی که از زنش داشته را مجدداً ببیند. و نه چیزهایی که نشان از نموده های زشت و منفی در زنش بوده، آری او فقط خوبی های زنش را میخواست. او مایل بود صرفاً آن چیزهایی را که خود بعنوان جنبه های خوب برای زنش متصور میشده را ببیند. من گفتم: "لطفاً دست از رفتار بچه گانه بردارید، این اعمال نشان از نابالغ بودن دارد. شما با او میخواهید دید، شما نسبت به او عصبانی شده اید، اما شما مایل نیستید که این جنبه ها را ببینید؛ شما مایلید تنها آن تصاویری و آنهم آن

۲۱۵

بخش از موجودیت همسران را ببینید که خود در ذهن خود ساخته اید، و آنهم تنها جنبه های خویش را." میدانید، او در اولین واکنش خود شروع کرد به گریستن، زار زار میگریست. وقتی که کمی آرام گرفت، گفت: "زمانی که او مرد، من گریه کردم، اما اینها اشکهایی بودند برای همدردی و برای بی کسی خودم، متاثر از تنها شدن خودم، ناشی از احساس کمبود برای خودم. اما گریه کنونی من ناشی از این امر است که من متوجه هستم که چکاری کرده ام." متوجه هستید؟

آندرسون: بله، میفهمم که چه میگویید.

کریشنامورتی: برای اینکه بفهمیم مرگ چیست، میباید رهائی از ترس را درک کرد. ترس و نگرانی از مرگ، زمانی که شما هیچ درک و شناختی از محتوای خودآگاهی ندارید، بروز میکنند. محتوا همان «من» میباشد، و این محتوا خودش را بسادگی به هر چیزی بند میکنند...

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: ... به هر چیزی که «من» بدان وابسته بوده باشد، بند شده و تکیه میکنند! و این کار به گونه ای احمقانه تداوم مییابد. و متاثر از آن در من ترسی دامن زده میشود که مبادا بعنوان مثال موجودی حساب بانکی ام را از دست بدهم و یا اعضاء خانواده ام را. متوجه هستید؟

آندرسون: اوه البته.

کریشنامورتی: اگر من بطور عمیق، واقعی و جدی به این چیزها نگاه نکنم، نخواهم توانست که در «حال» و در همین آن به حیات دوباره برسم، و آنهم با عمیق ترین مفهوم آن؛ بدینسان جاودانگی برایم در پیوند با نوشتن یک کتاب، یک ساختمان، یک بنای زیبا، و خلاصه در همه آن چیزهایی نمود پیدا میکند که متاثر از اندیشه و افکارم بوجود میآورم. حال آنکه همه اینها، چیزهایی خواهند بود که جاودانگی آنها در مفهوم زمان میگذرد. مثلاً جاودانه برای هزارسال و یا دوهزار سال و از این قبیل.

آندرسون: صحیح است. نکته جالبی که ذهنم را در این لحظه به خودش مشغول کرده، چگونگی برخورد کاملاً انحرافی ما با نظرات افلاطون میباشد. اینکه قرن‌ها در تلاش بودیم نظرات او را بطور تئوریک مورد ارزیابی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم، درست زمانی که او بطور مشخص گفته که یک فیلسوف – بعبارتی: کسی که خودش را با مفهومی همچون تحولی بنیادین در روان انسان در گیر کرده تا در این راستا به تولدی نوین دست یابد. افلاطون این رفتار را نشانه خرد میدانست – کسی است که خود را با معنی و مفهوم مرگ درگیر میکند تا آنرا عمیقاً دریابد. من فکر نمیکنم که منظور او مرگ در مفهومی ساده برای حیاتی مجدد بوده باشد. من فکر میکنم او مرگ را بعنوان یک حرکت در نظر می گرفته، چون هیچگاه مایل نبوده که عمل مستقیم و فعال را نادیده بگیرد. من میفهمم که از کلمه «عمل فعال» بکرات استفاده میکنم، اما در عین حال واقفم که این کلمه براحته تمامی منظورم را میرساند. اگر عمداً از تحرک عملی فاصله بگیری، سریعاً به ترسی هیستریک گرفتار آمده و در گرداب عملکرد زمان به بند کشیده میشوی؛ اما اگر در عمل مستقیم و فعال قرار داشته باشی، تمامی این روند نمودی از یک حرکت ساده خواهند بود.

کریشنامورتی: و با این کار نقطه پایانی به عملکرد زمان گذاشته خواهد شد.
آندرسون: دقیقاً.

۲۱۶

کریشنامورتی: حال مجسم نمایید که این موضوع چقدر جالب توجه خواهد شد. چون این زیبایی، این چیزی که جاودانه هست، چیزی نیست که ناشی از حرکت اندیشه و فکر باشد.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و بدینسان زندگی و مرگ یگانه میشوند.
آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: و عشق تنها در نبود و مرگ «من» نمود مییابد. نه آنچه را که فکر بعنوان عشق مطرح نموده – عشقی متاثر از تمایلات، عشق بعنوان یک لذت. خارج از زمان بودن، بمعنی عشق است. بنابراین، زندگی، عشق و مرگ اجزاء یک کلیت هستند، آنهم نه بصورت مجزا از هم، و نه تکه تکه و جدا از هم، و نه تفکیک شده، و نه در چارچوب زمان، بلکه مجموعه ای از حیاتی زنده و فعال، یک مجموعه غیر منفک. و این است مفهوم جاودانگی.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: حال آنکه بسیاری از ماها بگونه ای کاملاً انحرافی تربیت میشویم.
آندرسون: آری همه اینها بدون هیچ شبهه ای، حقیقت محض هستند.

کریشنامورتی: از همان اوان کودکی هرگز بما نیاموخته اند که جدی باشیم. برعکس، اندیشیدن را بما می آموزند و اینکه چگونه میتوان بروزش را، توانائی هایش را و قدرت تخیل و تصویرگرائی اش را متحول نمود. تمامی فلسفه ها، محتوای تمامی کتابها همگی به این امر تکیه و تاکید میکنند. و اگر شما بگویید: "از همه اینها ببر!"، ترسی مبهم ناشی از ندانستن در شما بیدار میشود. من خودم را فقط زمانی امن احساس میکنم که دانسته باشم و اطلاعات داشته باشم. تنها با دانائی است که من خودم را امن احساس میکنم. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: چنین است که دانش برایم منطقه امن تداعی میشود. و حال شما از من میخواهید که همه آنها را دور بریزم، و از همه آنها ببرم! طبعاً خواهم گفت: "شما بهیچ وجه راهنمای خوبی نیستید. چگونه میتوانم همه آنها را در خود بکشم، اینها هویت مرا و موجودیتم را شکل میدهند!" آندرسون: در این رابطه یک مثل بسیار معروفی در مورد «ذن» وجود دارد، چیزی که اگر خوب و بطور مناسب درک گردد، بنظر میرسد که با موضوع مورد بحث ما هماهنگی دارد. در این رابطه، تاکید روی این نکته هست که: میخواهیم بدون هیچ وسیله ای از بالای یک صخره به پایین بپریم. حال آنکه دستمان خودش را بنحوی از انحاء به چیزی از گذشته و یا به آرزویی در آینده بند میکند، و ما هیچگاه از خط مستقیم و آنهم افقی خارج نمی شویم.

کریشنامورتی: آنگاه به این سوال میرسید: زندگی کردن در حال یعنی چه؟ مرگ چیزی است مربوط به آینده. و من بیش از چهل سال زندگی کرده ام و به بسیاری چیزها رسیده ام. حال در واقع میبایست به این نکته توجه داشت که زمان حال یعنی چه؟ در «این آن» و در این دم حیات داشتن به مفهوم مردن در محتوای خودآگاهی است، متوجه هستید؟ آندرسون: بله.

۲۱۷

کریشنامورتی: این امر نمود زیبایی خارق العاده و بی حد و حصری است. چون به این معنی است که: هیچ تضاد و تقابلی وجود نداشته باشد _ متوجه هستید؟ _ هیچ فردائی در کار نیست! اما اگر شما به کسی که خودش را در مفهوم متعارف عاشق قلمداد میکند، کسی که دستیابی به لذتی از معشوق را انتظار میکشد، بگویید که هیچ فردائی وجود ندارد، او قطعاً به شما خواهد گفت: "معلوم است درباره چی دارید صحبت میکنید؟"

آندرسون: بله، میدانم. بهمانگونه که شما گاهاً گفته اید: طبعاً این گفته بسیار غیرعادی بنظر میرسد. کریشنامورتی: بله.

آندرسون: و البته در مقایسه با آموخته های متداول ما، این گفته بجای خود عجیب هست. کریشنامورتی: آیا این امکان وجود دارد که کودکان را، دانش آموزان را، بگونه ای کاملاً متفاوت تربیت کنیم؟ شیوه ای از زندگی را به آنها بیاموزانیم که به شناخت تکیه دارد، به عمل کردن از زاویه شناخت مستقیم و بی واسطه نسبت به محتوای خودآگاهی، با درک و تجسمی از زیبایی در کلیت خود؟ آندرسون: اگر من منظور شما را خوب درک کرده باشم، در پاسخ بدین سوال تنها یک جواب وجود دارد،

آنهم بطور مشخص: "بله". حال من این گفته شما را بخوبی میتوانم درک کنم که رابطه بلاواسطه بین مرگ و تولد در زمان نمیگنجد، اگر که پاسخ ما به سوال شما آری باشد. چون اگر شما به این نکته تاکید میکنید که کاملاً امکان پذیر است که در هر لحظه به حیاتی دوباره دست یافت ...

کریشنامورتی: بله، اگر زیبایی موجود در آن را بتوانیم ببینیم، آنگاه این حادثه روی میدهد. آندرسون: آنگاه دیگر این عمل اتفاق افتاده است.

کریشنامورتی: چنین حالتی نمیتواند با فعالیتهای معینی آنهم از جنبه روانی شکل گیرد. آندرسون: نه.

کریشنامورتی: این حالت محصول فکر انسان نیست، که با تداوم آن شکل گیرد. این حالت صرفاً با توجه به درک عمیق آن چیزهایی بروز میکند که در لحظه کنونی جاری است.

آندرسون: و اعجاب قضیه در این است که این حالت بر زمینه ای از انرژی واقع است. کریشنامورتی: صحیح است.

آندرسون: و البته میبایست تاکید نمود که این انرژی، همان انرژی ای نخواهد بود که ناشی از چیزی بنام خدا باشد.

کریشنامورتی: نه، چنان حالتی از انرژی چیزی است که میتوان گفت که شما آنرا از بیرون خود کسب کرده اید.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: حال آنکه انرژی در چنین حالتی همانی است که پیش از این در درون شما تجزیه شده و در اشکال مختلف مورد استفاده و حتی هدر رفتن قرار گرفته بود. همان انرژی خواهد بود که بیش از این دچار تجزیه نشده و دیگر هیچگاه بهدر نخواهد رفت.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: بهمین دلیل است که این...

۲۱۸

آندرسون: این حالت نمود یک تحول و تغییر همه جانبه میباشد. و زمانی که یک فرد این تحول بنیادین را از سر بگذراند، خود نماد تحولی همه جانبه در وجود او خواهد بود

کریشنامورتی: تغییری که در چارچوب زمان و علم نیست و متاثر از آنها به وقوع نمی پیوندد.

آندرسون: تغییری که بهیچ وجه به زمان و یا دانش و آگاهی وابسته نیست.

کریشنامورتی: آنگاه شما کاملاً متوجه خواهید شد که چگونه یک تحول، با تحولی دیگر در پیوند قرار میگیرد.

آندرسون: و اگر مجاز باشم میتوانم این نکته را بدان بیافزایم که بنظر نمی رسد چنین تحولاتی ناشی از احساس مسئولیت فردی نسبت به فردی دیگر باشد، این روندی است که همه با هم از آن میگذرند...

کریشنامورتی: صحیح است. همه در آن سهم میگیریم.

آندرسون: که بطن قضایا را بشکافیم و به شناخت آنها نائل آییم.

کریشنامورتی: با هم بیاموزیم.

آندرسون: فقط به فقط قضایا را به سادگی بنگریم. و در اینجا بهیچ وجه صحبت از اعمالی خارق العاده و خاص نیست _ یکی از جنبه های بروز احساس مسئولیت در مباحثه کنونی همین نکته است، آنهم این کلمه مناسبی که شما برای آن بکار بردید: شکوفا نمودن احساس مسئولیت.

کریشنامورتی: بله باعث شکوفایی این احساس میشود.

آندرسون: چیزی است که به هیچ وجه به آمادگی و یا سازماندهی خاصی ضرورت ندارد.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: چنین حالتی به نحوی از انحاء و بطور خودبخودی پدیدار میگردد. این حالتی است که بطور بارزی در من نمود یافته است، متاثر از همه این موضوعاتی که درباره آنها صحبت کرده ایم، مردن، زندگی، عشق. امیدوارم که در صحبت آتی بتوانیم همین راستای بحث را دنبال نموده و گفتارمان را به عرصه تعلیم و تربیت و امور آموزشی بکشانیم.

کریشنامورتی: یقیناً.

۲۶ فوریه ۱۹۷۴